

در جستجوی حقیقت

سودای حقیقت و رسیدن به سرچشمه یقین ، " عنوان بصری " را آرام نمی‌گذاشت . طی مسافتها کرد و به مدینه آمد که مرکز انتشار اسلام و مجمع فقها و محدثین بود . خود را به محضر مالک بن انس ، محدث و فقیه معروف مدینه ، رساند

...



سودای حقیقت و رسیدن به سرچشمه یقین ، " عنوان بصری " را آرام نمی‌گذاشت . طی مسافتها کرد و به مدینه آمد که مرکز انتشار اسلام و مجمع فقها و محدثین بود . خود را به محضر مالک بن انس ، محدث و فقیه معروف مدینه ، رساند .

در محضر مالک ، طبق معمول احادیثی از رسول خدا روایت و ضبط می‌شد . عنوان بصری نیز در ردیف سایر شاگردان مالک به نقل و دست بدست کردن و ضبط عبارتهای احادیث و به ذهن سپردن سند آنها ، یعنی نام کسانی که آن احادیث را روایت کرده‌اند ، سرگرم بود تا بلکه بتواند عطش درونی خود را به این وسیله فرونشاند .

در آن مدت امام صادق " ع " در مدینه نبود . پس از چندی که آن حضرت به مدینه برگشت ، عنوان بصری عازم شد چندی هم به همان ترتیبی که شاگرد مالک بوده ، در محضر امام شاگردی کند . ولی امام به منظور اینکه آتش شوق او را تیزتر کند از او پرهیز کرد . روزی به او فرمود : " من آدم گرفتاری هستم ، بعلاوه اذکار و اورادی در ساعات شبانه روز دارم ، وقت ما را نگیر و مزاحم نباش . همان طور که قبلاً به مجلس درس مالک می‌رفتی حالا هم همانجا برو " . این جمله‌ها که صریحاً جواب رد بود ، مثل پتکی بر مغز عنوان بصری فرود آمد . از خودش بدش آمد ، با خود گفت اگر در من نوری و استعدادی و قابلیت می‌دید مرا از خود نمی‌راند . از دلتنگی داخل مسجد پیغمبر شد و سلامی داد و بعد با هزاران غم و اندوه به خانه خویش رفت .

فردای آن روز از خانه بیرون آمد و یکسره رفت به روضه پیغمبر ، دو رکعت نماز خواند و روی دل به درگاه الهی کرد و گفت : خدایا تو که مالک همه دل ها هستی از تو می‌خواهم که دل جعفر بن محمد را با من مهربان کنی ، و مرا مورد عنایت او قرار دهی ، و از علم او به من بهره برسانی ، که راه راست تو را پیدا کنم " . بعد از این نماز و دعا بدون اینکه به جایی برود ، مستقیماً به خانه خودش برگشت . ساعت به ساعت احساس می‌کرد که بر علاقه و محبتش نسبت به امام صادق افزوده می‌شود . به همین جهت از مهجوری خویش بیشتر رنج می‌برد . رنج فراوان او را در کنج خانه محبوس کرد . جز برای ادای فریضه نماز از خانه بیرون نمی‌آمد . چاره‌ای نبود ، از یکطرف امام رسماً به او گفته بود دیگر مزاحم من نشو ، و از طرف دیگر میل و عشق درونیش چنان به هیجان آمده بود که جز یک مطلوب و یک محبوب بیشتر برای خود نمی‌یافت . رنج و محنت بالا گرفت . طاقتش طاق شد . دیگر نتوانست بیش از این صبر کند ، کفش و جامه پوشیده به در خانه امام رفت . خادم آمد ، پرسید : " چه کار داری ؟ " .

- " هیچ ، فقط می‌خواستم سلامی به امام عرض کنم " .

- " امام مشغول نماز است " .

طولی نکشید که همان خادم آمد و گفت : " بسم الله بفرمایید " .

عنوان داخل خانه شد ، چشمش که به امام افتاد ، سلام کرد . امام جواب سلام را به اضافه یک دعا به او رد کرد ، و سپس پرسید : " کنیه‌ات چیست ؟ "

- " ابو عبدالله " .

- " خداوند این کنیه را برای تو حفظ کند و به تو توفیق عنایت فرماید " .

شنیدن این دعا بهجت و انبساطی به او داد ، با خود گفت اگر هیچ بهره‌ای از این ملاقات جز همین دعا نبرم مرا کافی است . بعد امام فرمود : " خوب چه کاری داری ؟ و چه می‌خواهی ؟ "

" از خدا خواسته‌ام که دل تو را به من مهربان کند و مرا از علم تو بهره‌مند سازد . امیدوارم خداوند دعای مرا مستجاب فرماید " .

- " ای اباعبدالله ، معرفت خدا و نور یقین با رفت و آمد و این در و آن در زدن و آمد و شد نزد این فرد و آن فرد تحصیل نمی‌شود ، دیگری نمی‌تواند این نور را به تو بدهد ، این علم درسی نیست ، نوری است که هرگاه خدا بخواهد بنده‌ای را هدایت کند در دل آن بنده وارد می‌کند . اگر چنین معرفت و نوری را خواهانی ، حقیقت عبودیت و بندگی را از باطن روح خودت جستجو کن ، و در خودت پیدا کن ، علم را از راه عمل بخواه ، از خداوند بخواه او خودش به دل تو القا می‌کند " .

بحار ، ج 1 ، ص 224 ، حدیث 17

به نقل از داستان راستان

نوشته معلم شهید استادمرتضی مطهری